

تبیین مفهوم لزوم در منطق براساس کاربرد آن

محمد ایزدی تبار*

محمدعلی نوری**

چکیده

از جمله مفاهیم پر کاربرد در مباحث مختلف منطق و دیگر دانش‌های عقلی، مفهوم «لزوم» است. موارد کاربرد، اقسام و قواعد مرتبط با این مفهوم را که می‌نگریم، به اهمیت آن بیشتر پی می‌بریم. در این نوشتار پس از اشاره به موارد کاربرد لزوم و جریان آن در مفردات و قضایا، به تبیین این مفهوم پرداخته و بیان شد که لزوم عبارت است از مصاحبت دو شیء با یکدیگر، به گونه‌ای که جدایی آن‌ها از یکدیگر ممتنع بوده و مصاحبت آن‌ها ناشی از علائق شناخته‌شده نزد عقل باشد. درباره گستره لزوم دو نکته بسیار مهم است که در این مقاله بیشتر بدان توجه شده و تلاش گردیده که پس از بیان دقیق و روشن دیدگاه اندیشمندان درباره آن، این دیدگاه‌ها تحلیل و بررسی شوند و برای حل اختلافاتی که در عبارات آنان به چشم می‌آید راه‌حل ارائه شود؛ یکی از این راه‌حل‌ها این است که «لازم» باید از عوارض «ملزوم» باشد تا بر مصاحبت ضروری بین آن‌ها «لزوم» اطلاق شود. پس بر ضرورتی که میان شیء و مقومات آن حاکم است، لزوم اطلاق نمی‌شود. نکته دیگر اینکه مصاحبت دو چیز در صورتی لزوم به‌شمار می‌رود که ناشی از سبب و علاقه‌ای باشد که از اسباب و علائق شناخته‌شده باشد؛ و گرنه، مصاحبت آن‌ها امر «اتفاق» نامیده می‌شود.

کلیدواژه‌ها

اتفاق، دوام، لازم، لزوم، ضرورت، ملزوم.

ezadi@iki.ac.ir

meshkat1009@gmail.com

*. عضو هیئت علمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره) (نویسنده مسئول)

** سطح چهار حوزه علمیه قم

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۶/۲۴، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۲۵.

مقدمه

مفهوم لزوم یکی از مفاهیم مهم و پرکاربرد در مباحث مختلف منطقی مانند بحث دلالت، مبحث کلیات خمس، قضایای شرطیه متصله، تلازم شرطیات، تلازم جهات قضایا و مبحث قیاس است. در برخی از این موارد لزوم در مفردات است و در برخی دیگر لزوم در قضایا و مرکبات است؛ زیرا دو امری که طرفین لزوم‌اند و از آن‌دو، به ملزوم و لازم یاد می‌شود، چند صورت دارند:

گاهی یک ماهیت و عوارض لازم آن است (لزوم در عرضی لازم از این قبیل است)؛ گاهی لازم و ملزوم دو امر متقابل‌اند (زیرا رابطه میان دو امر متضایف و نیز میان عدم و ملکه، رابطه لزومی است. همچنین میان وجود یکی از ضدین با عدم ضد دیگر و میان وجود یکی از نقیضین با ارتفاع دیگری، رابطه لزومی برقرار است)؛

گاهی (در دلالت التزامی) طرفین لزوم، مدلول مطابقی و مدلول التزامی لفظ است؛ در صورت اول و دوم لزوم میان مفردات است و در صورت سوم، لزوم هم در مفردات و هم در مرکبات رخ می‌دهد.

در مواردی لزوم مربوط به قضایاست که آن هم صورت‌های گوناگونی دارد، مانند لزوم میان مقدم و تالی در شرطیه متصله لزومیه، لزوم در تلازم شرطیات، لزوم در تلازم موجّهات، لزوم میان یک قضیه با نقض آن، لزوم میان یک قضیه با عکس مستوی آن، لزوم میان یک قضیه با عکس نقیض آن، لزوم میان مقدمات قیاس و نتیجه آن (مورد اخیر لزوم میان چند قضیه است).

اکنون که به موارد کاربرد لزوم اشاره شد، مناسب است برای روشن شدن اهمیت بررسی این مفهوم، نگاهی گذرا به اقسام لزوم و قواعد مرتبط با آن نیز بیان‌دازیم. مفهوم لزوم دارای اقسام گوناگونی است. همچنین قواعد متعددی وجود دارد که بر لزوم استوار است و در علوم عقلی از آن بهره گرفته می‌شود. از جمله تقسیمات مهمی که برای لزوم مطرح است عبارت‌اند از: لزوم بین به معنای اخص و لزوم بین به معنای اعم و لزوم غیربین، لزوم به وسط و لزوم به غیروسط، لزوم تام و لزوم ناقص، لزوم ذهنی و لزوم خارجی، لزوم در متلازمات و لزوم در متقابلات (برای آگاهی بیشتر بر تقسیمات لزوم و اقسام آن ر.ک: ارسطو، ۱۳۷۸، جایگاه‌های بحث، ص ۱۱۳، ۱۵-۲۰؛

فارابی، ۱۴۰۸-۱۴۱۰، ج ۱، ص ۷۸ و ۲۴۲؛ ابن‌باجه، ۱۴۰۸-۱۴۱۰، ج ۳، ص ۱۴۶؛ ابوالبرکات بغدادی، ۱۳۷۳، ج ۱، ص ۲۴۴؛ ابن‌سینا، ۱۳۸۱، ص ۴۸؛ فخررازی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۶۸؛ نصیرالدین طوسی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۵۱؛ ابن‌رشد، ۱۹۸۰، ص ۱۱۴؛ قطب‌الدین رازی، ۱۳۸۶، ص ۱۵۶؛ همو، ۱۲۹۴، ص ۲۴۴، ۷۲ و ۲۲۱؛ یزدی، ۱۴۲۱، ص ۴۷؛ جرجانی، ۱۳۸۶، ص ۱۵۶؛ شهرزوری، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۸۶-۸۷؛ میرداماد، ۱۳۶۷، ص ۲۷۹-۲۸۰).

قواعد زیر نیز از جمله قواعد بسیار پر کاربرد در علوم عقلی است که مرتبط با لزوم است: «لازم لازم، لازم است»، «تلازم میان شیء و لازم اولی ذاتی آن، مقتضی انعکاس تلازم میان نقیض آن دو است، اما تلازم میان شیء و لازم غیرذاتی آن گاهی مقتضی انعکاس تلازم میان نقیض آن دو نیست»، «لزوم میان دو چیز مقتضی عدم عناد میان آن دو است»، «انفصال میان دو چیز، مقتضی عدم لزوم میان آن دو است»، «ارتفاع ملزوم مستلزم ارتفاع لازم نیست، اما ارتفاع لازم مستلزم ارتفاع ملزوم است»، «عدم لازم، ملزوم عدم ملزوم است»، «ملزوم باطل، باطل است»، «اگر میان دو شیء لزوم برقرار باشد، میان نقیض آن دو انفصال حقیقی نیست»، «لزوم میان دو لازم، مستلزم لزوم میان دو ملزوم نیست»، «هر ملازمه‌ای مستلزم منع خلو میان عین لازم و نقیض ملزوم است»، «ملازمه میان دو چیز، مقتضی جواز خلو از آن دو نیست» (قطب‌الدین رازی، ۱۲۹۴، ص ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۸ و ۳۰۳).

تا اینجا روشن شد که لزوم از اهمیت شایانی در منطق برخوردار است. با این حال بحث از لزوم در منطق به گونه مستقل مطرح نشده است، بلکه در میان مباحثی که بر پایه لزوم استوارند، مانند دلالت التزامی، عرضی لازم، تلازم شرطیات و قیاس به تفسیر لزوم و اقسام آن پرداخته شده است. در نوشتار پیش‌رو بر آنیم که تحقیقی درباره این مفهوم مهم داشته باشیم. البته با توجه به گستردگی مباحث آن، پرداختن به همه جوانب این مسئله در یک مقاله ممکن نیست. از این رو در اینجا تلاش بر این است که تنها به مفهوم‌شناسی دقیقی درباره لزوم به لحاظ آنچه در مآخذ علوم عقلی آمده است، بسنده کنیم. با تبیین مفهوم لزوم، تمیز ذاتی از عرضی لازم، عرضی لازم از مفارق و شرطیه متصله لزومیه از اتفاقیه، میسر می‌گردد.

بنابراین پرسش‌هایی مانند اینکه آیا لزوم، نسبت بین دو چیز است یا کیفیت نسبت؟ نسبت لزوم به دوام و ضرورت چیست؟ آیا لزوم همان ضرورت است یا می‌توان آن را به دوام نیز تفسیر کرد؟ دایره و گستره لزوم در منطق به چه اندازه است؟ آیا لزوم بر ذاتیات شیء نیز اطلاق می‌شود یا تنها در محدوده عوارض شیء است؟ و پرسش‌هایی دیگر که درباره حقیقت لزوم مطرح است، در این مقاله بررسی شده و پاسخ روشنی برای آن‌ها ارائه خواهد شد.

۱. معنای لزوم در لغت و اصطلاح

معنای لزوم در لغت و عرف بسیار روشن است؛ از این رو برخی از لغت‌دانان با اشاره به مواردی از کاربرد لزوم، مفهوم آن را بدیهی شمردند: اللزوم معروف؛ یعنی معنای لزوم شناخته شده است (فراهیدی، ۱۹۸۶، ج ۷، ص ۳۷۲؛ ابن‌منظور، ۲۰۰۰، ج ۱۲، ص ۵۴۱، ذیل واژه «لزم»).
باین حال در بیشتر مآخذ لغت، معانی زیر برای لزوم ذکر شده است: دوام (فیومی، ۱۴۱۴، ج ۲، ص ۵۵۲؛ طریحی، ۱۳۷۵، ج ۶، ص ۱۶۲، ذیل واژه «لزم»)، همراهی دائمی دو شیء با یکدیگر (ابن‌منظور، ۲۰۰۰، ج ۱۲، ص ۵۴۱، ذیل واژه «لزم»)، ثبوت (فیومی، ۱۴۱۴، ج ۲، ص ۵۵۲؛ طریحی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۶۲، ذیل واژه «لزم»)، وجوب (فیومی، ۱۴۱۴، ج ۲، ص ۵۵۲، ذیل واژه «لزم») فصل و فیصله یافتن و جداشدن (ابن‌اثیر جزری، ۱۹۱۳، ج ۴، ص ۲۴۸؛ ابن‌منظور، ۲۰۰۰، ج ۱۲، ص ۵۴۱، ذیل واژه «لزم»)، چسبیدن، تعلق داشتن و آویزان شدن به چیزی (فیومی، ۱۴۱۴، ج ۲، ص ۵۵۲، ذیل واژه «لزم»).

غیر از دو مورد نخست، باقی موارد که در معنای لزوم از مآخذ لغت گزارش شد، بسیار به هم نزدیک است. این معانی حاکی از حتمیت، قطعیت و اتصال شدید است و به تعبیر دقیق‌تر یعنی ضرورت. اما دوام یا مصاحبت دائمی که از معنای لزوم دانسته شد، شاید به این لحاظ باشد که عرف میان ضرورت و دوام تفکیک قائل نیست؛ زیرا هر جا وجوب و ضرورت و قطعیت محقق است، دوام نیز محقق است. پس می‌توان گفت معنای لزوم در لغت همان ضرورت و حتمیت است و با مسامحه از آن به دوام یا مصاحبت دائمی نیز یاد می‌شود.

مفهوم ضرورت و حتمیت که در معنای لغوی لزوم گفته شد، در معنای اصطلاحی لزوم نیز اخذ شده است، ولی قیودی بدان افزوده شده که می‌توان گفت لزوم در معنای اصطلاحی اخص از لزوم به معنای لغوی آن است. البته در اصطلاح نیز برخی به عدم تفکیک ضرورت از دوام قائل شده‌اند و از این رو هیچ ابایی ندارند که لزوم را به دوام تفسیر کنند و این نکته به تفصیل بررسی خواهد شد. بنابراین لزوم در اصطلاح از نظر بیشتر اندیشمندان عبارت است از ضرورت همراهی دو شیء و امتناع انفکاک آن دو از یکدیگر (قطب‌الدین رازی، ۱۲۹۴، ص ۷۲؛ جرجانی، ۱۴۰۷، ص ۲۸۴-۲۸۵). این ضرورت با حفظ قیودی که خواهد آمد، لزوم به شمار می‌آید. البته لزوم به این معنا ناظر به واقع است و حیثیت فلسفی دارد و در منطق لزومی که معلوم ذهن باشد مورد توجه قرار می‌گیرد. بنابراین لزوم در اصطلاح به دو معنا به کار می‌رود: لزوم به معنای ملازمه واقعی و لزوم به معنای ملازمه معلومه، یعنی ملازمه بین دو چیز در ساحت معرفت.

لزوم به معنای نخست در منطق مورد بحث نیست؛ هر چند به مناسبت، بدان نیز پرداخته‌اند و لزوم در عرضی لازم را که شامل لازم وجود ذهنی و لازم وجود خارجی و لازم هردو وجود است، به همین معنا گرفته‌اند؛ یعنی لزوم در آن اعم است از اینکه ما بدان آگاه باشیم یا نباشیم. اما در ابواب مختلف منطق که از لزوم بحث می‌شود، معنای دوم یعنی لزوم در ساحت معرفت مورد بحث است. البته منطق‌دانان در همه موارد به قید معلوم بودن تصریح نکرده‌اند، ولی در برخی ابواب به روشنی، قید علم یا ذهن را آورده‌اند (فخر رازی، ۱۳۸۱، ص ۲۰؛ شهرزوری، ۱۳۸۳، ج ۱، ص ۵۵؛ قطب‌الدین رازی، ۱۲۹۴، ص ۲۴۷). اینکه در منطق لزوم در ساحت معرفت مورد بحث است، به این دلیل است که لزوم از این جهت مورد توجه قرار می‌گیرد که واسطه انتقال ذهن از چیزی به چیزی دیگر است و تا ذهن به ملازمه میان دو چیز آگاه نباشد، وساطت برای انتقال حاصل نمی‌شود (علامه حلی، ۱۳۷۹، ص ۱۶؛ قطب‌الدین رازی، ۱۳۸۶، ص ۸۹-۹۰).
گفتنی است که لزوم (ملازمه معلوم) اعم است از اینکه افزون بر ذهن، در واقع نیز میان دو چیز ملازمه باشد یا نباشد. در بیشتر مباحث منطقی که لزوم در مقام استدلال مورد نظر است، ملازمه واقعی معلومه منظور است؛ یعنی در واقع میان دو چیز ملازمه باشد و ذهن هم به آن لزوم

آگاه باشد، ولی در مبحث دلالت التزامی که لزوم در مقام دلالت منظور است و بحث صدق و مطابقت با واقع مطرح نیست، منطق دانان تصریح می‌کنند که تلازم خارجی منطقی نیست و ممکن است در ذهن میان دو چیز ملازمه‌ای برقرار باشد، ولی در خارج میان آن دو ملازمه نباشد. همین که ذهن میان آن دو ملازمه می‌بیند، برای انتقال از یکی به دیگری کافی است (علامه حلی، ۱۳۸۱، ص ۲۷؛ شهرزوری، ۱۳۸۳، ص ۵۵).

۲. بررسی حقیقت لزوم

تعریفی که در قسمت مفهوم‌شناسی برای لزوم ارائه شد، معنایی اجمالی بود و اشاره شد که قیودی در لزوم مطرح است که به لحاظ آن قیود، دایره و گستره لزوم مشخص می‌شود. اکنون زمان آن رسیده است که به این قیود بپردازیم.

با توجه به اینکه بحث از لزوم نه مستقل، بلکه به مناسبت، در ابواب مختلف پیش آمده است، بیشتر تعاریفی که از آن ارائه شده است، تعریفی کلی نیست که بر همه موارد صادق باشد، بلکه تعریف لزوم در هر باب با ویژگی همان باب ارائه شده است؛ مانند این تعریف که لزوم یعنی این که امر خارج از موضوع له به گونه‌ای باشد که تصور موضوع له بدون آن محال است (یزدی، ۱۴۲۱، ص ۲۳) یا این تعریف که لزوم عبارت است از وجوب صدق تالی در صورت صدق مقدم یا وجوب کذب مقدم به هنگام کذب تالی (علامه حلی، ۱۴۱۲، ص ۲۸۱). روشن است که تعریف نخست با ویژگی دلالت التزامی و تعریف دوم با ویژگی شرطیه لزومیه ارائه شده است. باین حال می‌توان در سخن اندیشمندان به تعاریفی کلی نیز برای لزوم دست یافت؛ مانند: ۱. دوام همراهی دو شیء با یکدیگر (تهانوی، ۱۹۹۶، ج ۲، ص ۱۱۷۶)؛ ۲. عدم انفکاک دو شیء از یکدیگر (شهرزوری، ۱۳۸۰، ص ۴۳؛ صدرالدین شیرازی، ۱۹۸۱، ج ۱، ص ۱۰۶)؛ ۳. امتناع انفکاک دو شیء از یکدیگر (قطب‌الدین رازی، ۱۲۹۴، ص ۷۲)؛ ۴. مصاحبت دو شیء با یکدیگر به شرط اینکه دومی خارج از اولی باشد و نه از ذاتیات آن و مصاحبت آن دو ناشی از علاقه‌ای معلوم باشد که مقتضی آن مصاحبت است (ابن سینا، ۱۳۸۱، ص ۴۸).

اختلافاتی که در تعاریف لزوم دیده می‌شود، ناشی از چند نکته محوری درباره لزوم است:

۱. آیا لزوم نوعی نسبت است یا نوعی کیفیت نسبت؟

کسانی که لزوم را با عباراتی مانند مصاحبت دائمی یا مصاحبت ضروری تفسیر کرده‌اند، سخنان ظهور در این دارد که لزوم را نوعی نسبت می‌دانند؛ زیرا مصاحبت و همراهی دو شیء، نسبت میان آن دو است. در مقابل، آنان که در تعریف لزوم، از امتناع یا دوام بهره می‌گیرند، آن را کیفیت نسبت گرفته‌اند. همان‌طور که برخی تصریح کرده‌اند (سیف‌الدین آمدی، ۱۴۰۴، ص ۳۲۵؛ گیلانی، ۱۳۷۰، ص ۳۷۲) گویا لزوم یک نوع کیفیت نسبت بین دو چیز است، نه خود نسبت و آن کیفیت هم عبارت است از ضرورت و حتمیت و امری انتزاعی به‌شمار می‌آید که عقل با نگاه به نحوه ارتباط میان دو چیز آن را انتزاع می‌کند. برخی خود نسبت میان دو شیء را لزوم دانسته‌اند (فخررازی، ۱۳۸۱، ص ۵۱؛ قطب‌الدین رازی، ۱۲۹۴، ص ۷۳)، ولی مقتضای دقت آن است که لزوم را نوعی کیفیت نسبت بدانیم، نه خود نسبت؛ زیرا مصاحبت دو شیء با هم نسبت است، ولی چنان‌که خواهد آمد، لزوم مصاحبت نیست، بلکه کیفیت این مصاحبت است. اما در برخی از تعریف‌های لزوم این دقت رعایت نشده است؛ برای نمونه، به‌جای اینکه لزوم، به ضرورت مصاحبت تعریف شود، به مصاحبت ضروری تعریف شده است.

۲. آیا دوام غیر از ضرورت است و دوام بدون ضرورت هم داریم؟ بنابراین لزوم را نباید به

دوام یا مصاحبت دائمی تفسیر کنیم یا اینکه دوام جدا از ضرورت نیست؟

ابن‌سینا، بلکه جمهور منطق‌دانان متقدم، دوام را جدای از ضرورت نمی‌دانند (ر.ک: نصیرالدین طوسی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۵۰). براین اساس، تفسیر لزوم به دوام مصاحبت یا مصاحبت دائمی می‌تواند تفسیر درستی باشد؛ چنان‌که این‌گونه تعاریف از برخی گزارش شد، بلکه باید همه کسانی که در باب جهات قضایا، ضرورت را به دوام تفسیر کرده‌اند (فارابی، ۱۴۰۸-۱۴۱۰، ج ۱، ص ۱۰۸؛ ابن‌سینا، ۱۳۸۳، ص ۱۶۹)، لزوم را نیز به دوام معنا کنند؛ زیرا تفاوتی میان لزوم و ضرورت از حیث دوام یا امتناع انفکاک نیست (فخررازی، ۱۳۸۱، ص ۲۳۵)؛ گو این‌که از یک حیث در جهات قضایا میان ضرورت و لزوم تفاوت قائل شده‌اند؛ یعنی ضرورت را کیفیت

نسبت در حملیات می‌دانند و لزوم را در شرطیات متصله به کار می‌برند (نصیرالدین طوسی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۲۷۴؛ علامه حلی، ۱۳۸۱، ص ۱۲۳). به‌هررو طبق این نگاه، برخی لزوم را به دوام یا مصاحبت دائمی تعریف کرده‌اند. از عبارت ابن‌سینا در *اشارات* نیز همین تفسیر برمی‌آید. وی در تعریف لازم می‌گوید: «هو الذی یصحب الماهیه و لایکون جزءاً منها؛ لازم چیزی است که همراه ماهیت است و جزء آن هم نیست» (ابن‌سینا، ۱۳۸۱، ص ۴۸). برپایه این عبارت، لازم یک شیء آن است که مصاحب آن باشد و از ذاتیات آن نباشد، بلکه از عوارض آن باشد. از همین عبارت می‌توانیم تعریفی این‌گونه برای لزوم به‌دست آوریم؛ لزوم میان دو چیز، عبارت است از مصاحبت میان آن دو، بدون اینکه یکی از ذاتیات دیگری به‌شمار آید. قید دوم - اینکه از ذاتیات نباشد - را بعد بررسی خواهیم کرد، اما درباره قید مصاحبت پُر روشن است که صرف مصاحبت را نمی‌توان لزوم نامید؛ از این‌رو، شارحان کلام وی مصاحبت در سخن وی را به مصاحبت دائمی تفسیر کرده‌اند (فخررازی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۶۵).

به‌هرحال، یک نگاه این است که اگر دوام از ضرورت جدا نباشد، می‌توانیم لزوم را به دوام تفسیر کنیم. اما باید توجه داشت: اولاً، قائلان به عدم انفکاک دوام از ضرورت، تنها درباره کلیات چنین دیدگاهی دارند، ولی در جزئیات دوام بدون ضرورت را پذیرفته‌اند. ابن‌سینا به‌روشنی می‌گوید در جزئیات دوام بدون ضرورت رخ می‌دهد (ابن‌سینا، ۱۳۸۱، ص ۸۹)؛ ثانیاً، به‌لحاظ مفهومی دوام غیر از لزوم است؛ زیرا در دوام، جدایی دو چیز از یکدیگر جایز است و همین که عقل جدایی آن دو را جایز بداند، لزوم منتفی خواهد شد. از این‌رو محقق طوسی درباره تعریف ابن‌سینا برای لازم می‌گوید: ابن‌سینا در اینجا صرفاً در پی تمییز عرضی لازم از ذاتی است، نه در مقام ارائه تعریفی جامع و مانع برای لازم (نصیرالدین طوسی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۴۸). در نتیجه، ما نمی‌توانیم از عبارت وی تعریفی جامع و مانع برای لزوم به‌دست آوریم. گواه ما بر درستی این توجیه این است که ابن‌سینا در عبارات بعدی در تعریف عرضی مفارق که درمقابل لازم است، جواز انفکاک را مطرح کرده است (ابن‌سینا، ۱۳۸۱، ص ۴۹). پس معلوم می‌شود در لازم هم امتناع انفکاک مورد نظر وی بوده است. پس نمی‌توانیم بگوییم ابن‌سینا در *اشارات*، لزوم را عبارت از مصاحبت دائمی می‌داند.

بنابراین در بیان حقیقت لزوم باید بر همراهی ضروری دو شیء یا جدایی ناپذیری آن دو تأکید ورزیم؛ چنان که در برخی منابع به قید ضرورت یا امتناع انفکاک تصریح شده است (فخررازی، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۶۵؛ قطب‌الدین رازی، ۱۲۹۴، ص ۷۲؛ میرداماد، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۲۷۴).

۳. آیا از دو شیء که ملزوم و لازم هستند، باید شیء دوم یعنی لازم، خارج از ملزوم بوده، از عوارض آن باشد یا اینکه می‌تواند از مقومات آن نیز باشد؟

ابن سینا شیء مصاحب ماهیت را در صورتی لازم ماهیت دانسته، بین آن شیء و ماهیت، لزوم برقرار می‌داند که آن شیء جزء ماهیت نباشد. وی با این قید در پی اخراج ذاتیات شیء از تعریف است (ابن سینا، ۱۳۸۱، ص ۴۸). این قید را دیگر منطق‌دانان نیز درباره لزوم در عرضی لازم پذیرفته‌اند (علامه حلی، ۱۴۱۲، ص ۲۱۷؛ قطب‌الدین رازی، ۱۳۸۶، ص ۱۵۴). در سایر موارد کاربرد لزوم، مانند دلالت التزامی، لزوم در قضایا و لزوم در بحث قیاس، نیز می‌توانیم این قید را با کمی چشم‌پوشی جاری بدانیم؛ در این موارد سخن از ماهیت و عوارض آن مطرح نیست، ولی روشن است که لازم، امری خارج از ملزوم است؛ در دلالت التزامی معنای التزامی خارج از معنای مطابقی است و در قضیه شرطیه تالی خارج از مقدم است و نتیجه قیاس نیز که لازم مقدمات است امری خارج از مقدمات است و نه از مقومات آن. البته گویا منطق‌دانان در یکی از مباحث لزوم که لزوم در متلازمات است، بر این قید پایبند نبوده، لزوم را در این مورد بر مقومات هم اطلاق کرده‌اند. آنان دو کلی مساوی مانند انسان و ناطق را متلازم می‌دانند و میان آن‌ها لزوم برقرار می‌دانند و به آن لزوم در متلازمات می‌گویند؛ با اینکه در اینجا یکی از دو امر متلازم از عوارض دیگری نیست (ابن‌باجه، ۱۴۰۸-۱۴۱۰، ج ۳، ص ۱۴۶). حال یا باید از این قید در تعریف لزوم دست بکشیم و بگوییم این قید مختص موردی است که بدان تصریح کرده‌اند و آن لزوم در عرضی لازم است یا اینکه لزوم در متلازمات را به معنای عام بدانیم که شامل لزوم در ذاتیات هم می‌شود.

۴. قید دیگری که در تبیین حقیقت لزوم اخذ شده است، لزوم وجود علاقه است؛ یعنی اینکه مصاحب دو شیء ناشی از علاقه‌ای مانند علیت یا تضایف باشد که اقتضای مصاحب

آن دو را داشته باشد. ابن سینا در *اشارات* این قید را نیاورده است (ابن سینا، ۱۳۸۱، ص ۴۸) ولی در کتاب *شفا* پس از اینکه علائقی مانند علیت و تضایف را میان مقدم و تالی در شرطیه متصله لزومیه مطرح کرده، اتفاق را به صورتی اختصاص می دهد که اتباع یک امر از دیگری ناشی از علائقی غیر از علائق ملحوظ و مورد توجه مانند علیت و تضایف باشد (همو، ۱۳۸۳، ص ۲۳۴). محقق طوسی نیز در بیان این قید می گوید مصاحبت دو شیء، خواه به نحو لزوم باشد و خواه به نحو اتفاق، ناشی از سببی است که اقتضای مصاحبت این دو را داشته است، ولی در صورتی لزوم به شمار می آید که این سبب به گونه ای باشد که شأنیت شناخته شدن را داشته باشد (بسیب من شأنه أن یکون معلوماً) (نصیرالدین طوسی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۴۸).

مطابق این عبارات باید بگوییم مصاحبت دو شیء با توجه به اینکه همیشه ناشی از علاقه است، همواره از ضرورت برخوردار است؛ ولی بر این مصاحبت ضروری در صورتی لزوم اطلاق می شود که سبب آن از اسبابی باشد که در قلمروی معرفتی انسان بوده، شأنیت شناخته شدن داشته باشد.

قید علاقه و سبب در عبارات منطقی دانان به دو صورت دیگر نیز بیان شده است:

برخی می گویند مصاحبت دو شیء یا ناشی از سبب است و یا اینکه بدون سبب پدید آمده است. چنانچه مصاحبت ناشی از سبب باشد، لزوم به شمار می آید؛ وگرنه اتفاق است (کاتبی قزوینی، ۱۹۹۸، ص ۱۰۱-۱۰۲؛ علامه حلی، ۱۳۸۱، ص ۸۱؛ قطب الدین رازی، ۱۳۸۶، ص ۳۰۱). دیدگاه نخست که هر مصاحبتی را ناشی از سبب می دانست و در نتیجه آن را ضروری می پنداشت، براساس نفی اتفاق در متن واقع است، ولی دیدگاه دوم براساس پذیرش اتفاق است. برخی همین رأی دوم را مشهورترین دیدگاه دانسته اند (قراچه داغی تبریزی، ۱۴۲۱، ص ۳۰۴).

صورت سوم در بیان قید علاقه و سبب این است که ملاک لزوم و اتفاق به اعتبار است، اگر علاقه و سببی برای منشأ مصاحبت لحاظ و اعتبار شود، لزوم است و اگر عدم علاقه اعتبار شود، اتفاق است (جرجانی، ۱۳۸۶، ص ۳۰۰).

در صورت اول و سوم ممکن است در واقع علاقه ای باشد و در نتیجه لزوم برقرار باشد، ولی

در اصطلاح آن را لزوم ننامند.

قطب‌الدین رازی در پی توجیه صورت دوم برآمده، می‌گوید در اتفاقیه نیز باید سبب و علاقه‌ای وجود داشته باشد؛ زیرا مصاحبت بین دو امر بدون علت نیست. بنابراین کسانی که می‌گویند در اتفاق علاقه‌ای نیست، منظورشان این است که آگاهی نسبت به علاقه وجود ندارد و آنجا که آگاهی نسبت به آن وجود دارد، لزومیه است (قطب‌الدین رازی، ۱۲۹۴، ص ۲۰۲-۲۰۳).

گویا مراد از قید «مشعورٌبها» که قطب‌الدین رازی در علاقه معتبر می‌داند، همان چیزی است که از سخن ابن سینا و خواجه فهمیدیم؛ زیرا وقتی که همه موارد مصاحبت را ناشی از سبب بدانیم و در نتیجه از ضرورت برخوردار بدانیم، قطعاً به‌طور اجمال به وجود علاقه نیز آگاهیم؛ پس معنای اینکه علاقه «مشعورٌبها» نیست، این است که علاقه موجود برای ما قابل شناخت نیست؛ یعنی شأنت شناخته شدن ندارد؛ بدین معنا که ما علاقه‌ای نمی‌بینیم و اتصال مقدم و تالی از نظر ما براساس وجود علاقه بیان نشده است.

صورت سوم را که از شریف جرجانی گزارش شد نیز می‌توان به‌صورت نخست ارجاع داد؛ با این توضیح که وقتی شارح شمسیه، لزومیه را براساس وجود علاقه دانسته است، جرجانی در حاشیه در اعتراض به آن می‌گوید اعتبار علاقه مناط است؛ یعنی صرف وجود علاقه کافی نیست؛ زیرا در هر جا که مصاحبت باشد علاقه وجود دارد. پس مهم این است که آن علاقه از علائقی باشد که نسبت به آن آگاهی وجود دارد و عقل با اعتبار و لحاظ آن حکم به اتصال می‌کند که در این صورت قضیه لزومیه است و اما اگر چنین علاقه‌ای نباشد و در نتیجه عقل با این که نگاهش این است که علاقه‌ای نیست، حکم به اتصال می‌کند، در این صورت قضیه اتفاقیه است.

بنابراین در خصوص قید علاقه در لزوم چنین نتیجه می‌گیریم که مصاحبت دو چیز با یکدیگر را آنگاه لزوم می‌گویند که این مصاحبت ناشی از علائق و اسباب شناخته شده نزد ما باشد که عقل انسان براساس وجود آن علاقه است که حکم به اتصال می‌کند؛ اما اگر چنین علاقه‌ای بین این دو نیست و عقل با توجه به اینکه علائق شناخته شده را در اینجا محقق نمی‌داند، مصاحبت این دو را اتفاقی می‌بیند. از این رو اعتبار و لحاظ آن، این است که اینجا علاقه‌ای وجود ندارد. در این صورت مصاحبت میان این دو چیز مصاحبتی اتفاقی است؛ هر چند در واقع مستند به سببی است و از ضرورت برخوردار است.

در نتیجه، قدر مشترک در بیان حقیقت لزوم که همه موارد کاربرد لزوم را شامل شود عبارت است از «مصاحبت دو شیء با یکدیگر به نحوی که انفکاک آن دو از یکدیگر ممتنع باشد و مصاحبت آن دو ناشی از علائق شناخته شده نزد عقل باشد»؛ اما اینکه لازم از عوارض ملزوم باشد، در همه موارد جاری نبود.

۳. اشکال بر لزوم

برخی در تحقق لزوم میان دو چیز تشکیک کرده، پذیرش آن را مستلزم لزوم‌های نامتناهی دانسته‌اند که محال است.

این اشکال که از فخر رازی گزارش شده، بدین شرح است: لزوم میان دو چیز، یعنی اینکه انفکاک آن دو از یکدیگر ممتنع است. اکنون درباره خود این لزوم پرسیده می‌شود که آیا انتفای آن جایز است یا خیر؟ اگر انتفای آن جایز باشد، منافعی با لزوم است و اگر جایز نباشد موجب می‌شود که این لزوم دارای لزوم باشد. درباره لزوم نیز همین سخن پیش می‌آید و به لزوم‌های نامتناهی می‌انجامد که محال است (قطب‌الدین رازی، ۱۲۹۴، ص ۷۳؛ گیلانی، ۱۳۷۰، ص ۳۷۲).

اشکال بر لزوم در سخن خود فخر رازی با شقوق بیشتری مطرح شده است. وی می‌گوید: لزوم میان دو چیز یا امر وجودی است یا عدمی؛ اینکه امر عدمی باشد محال است؛ زیرا لزوم عدمی با عدم لزوم برابر است. و اگر امر وجودی باشد یا به ذات ملزوم برمی‌گردد یا به ذات لازم یا زائد بر این دو است، به ذات ملزوم و لازم بر نمی‌گردد؛ زیرا هر یک از آن دو را بدون لزوم می‌توان تعقل کرد. افزون‌بر این، لزوم نسبت میان دو چیز است؛ پس متأخر از آن دو است. بنابراین مغایر با ذات آن دو است. صورت سوم نیز یعنی اینکه لزوم میان دو چیز، امر وجودی و زائد بر آن دو باشد، محال است؛ زیرا: اولاً، به تسلسل می‌انجامد؛ ثانیاً، اگر بین دو چیز لزوم برقرار باشد، باید بگوییم عدم ملزوم هم لازم عدم لازم است؛ یعنی بین دو عدم لزوم برقرار است؛ یعنی لزوم، وصف عدم قرار گرفته است و این با ثبوتی بودن لزوم سازگار نیست (فخر رازی، ۱۳۸۱، ص ۵۱).

درباره این اشکال، فخررازی آن را شایسته پاسخ ندیده و از قبیل تشکیک در ضروریات دانسته است (همان، ص ۵۱)، ولی پاسخ‌های متعددی از سوی دیگران به این اشکال داده شده است (صدرالدین شیرازی، ۱۹۸۱، ج ۱، ص ۱۴۴؛ گیلانی، ۱۳۷۰، ص ۳۷۳) که برای پرهیز از درازنویسی از پرداختن به آن چشم‌می‌پوشیم و تنها به این پاسخ بسنده می‌کنیم که تحقق لزوم میان دو چیز، به تسلسل در لزوم نمی‌انجامد؛ زیرا لزوم، امری اعتباری است. پس فعلیت یافتن آن به اعتبار و فرض انسان است و با قطع شدن اعتبار، تسلسل در آن دیگر ادامه نمی‌یابد؛ بنابراین همیشه آنچه بالفعل اعتبار شده، متناهی است.

نتیجه

در این مقاله با بیان موارد کاربرد لزوم، اقسام لزوم و قواعد مرتبط با آن، به اهمیت این مفهوم در علوم عقلی اشاره گردید و از میان مباحث گوناگونی که درباره لزوم مطرح است، تنها به تبیین حقیقت لزوم پرداخته شد. نیز بیان شد که لزوم در لغت به معنای ضرورت، حتمیت و اتصال شدید است و گفته شد که لزوم نوعی کیفیت نسبت و امری است که عقل از نسبت مصاحبت بین دو امر انتزاع می‌کند. لزوم در اصطلاح اخص از معنای لزوم در لغت است. لزوم در لغت به ضرورت مصاحبت دو شیء گفته می‌شود و قیودی مانند اینکه این مصاحبت ناشی از علاقه باشد یا اینکه یکی از دو شیء از عوارض دیگری باشد و نه از مقومات و ذاتیات آن، مطرح نبود؛ اما این قیود در معنای اصطلاحی لحاظ شده است؛ گو اینکه درباره این قیود اختلافاتی در میان اندیشمندان دیده می‌شود. در بررسی معنای اصطلاحی لزوم و تبیین حقیقت آن، دریافتیم که لزوم عبارت از: مصاحبت دو شیء با یکدیگر به نحوی که انفکاک آن دو از یکدیگر ممتنع باشد و مصاحبت آن دو ناشی از علائق شناخته شده نزد عقل باشد. اینکه آیا از دو شیء متلازم باید یکی از عوارض دیگری باشد نه از مقومات و ذاتیات، مورد اختلاف بوده و چنین به دست آمد که در بیشتر موارد کاربرد لزوم می‌توان این قید را لحاظ کرد، ولی گویا منطق دانان در برخی موارد نظر به تعمیم دارند و لزوم را درباره مقومات و ذاتیات هم به کار برده‌اند؛ یعنی در این موارد بسان کاربرد لغوی لزوم، جانب تعمیم را گرفته‌اند.

منابع

۱. ابوالبركات بغدادی، هبة الله بن علی، ۱۳۷۳، *الكتاب المعترف فی الحكمة*، تصحیح فتحعلی اكبری، اصفهان، بی نا.
۲. ابن اثیر جزری، مبارک بن محمد، ۱۹۱۳، *النهاية فی غریب الحدیث و الاثر*، تحقیق راوی طاهر احمد و طناحی محمود محمد، بیروت، المكتبة الاسلامية.
۳. ابن باجه، محمد بن یحیی، ۱۴۰۸-۱۴۱۰ق، «تعالیق ابن باجه»، در: *المنطقیات للفارابی*، تحقیق و مقدمه محمد تقی دانش یژوه، قم، مكتبة آية الله العظمی المرعشی النجفی.
۴. ابن رشد، محمد بن احمد، ۱۹۸۰، *تلخیص کتاب ارسطوطاليس فی الجدل*، تحقیق و تعلیقه محمد سلیم سالم، قاهره، الهيئة المصرية العامة للكتاب.
۵. ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۱۳۸۱، *الاشارات و التنبيهات*، تحقیق مجتبی زارعی، قم، بوستان کتاب.
۶. ____، ۱۳۸۳ق، «القیاس»، در: *الشفاء المنطق*، مقدمه ابراهیم مدکور، تحقیق سعید زاید، قاهره، وزارة الثقافة و الارشاد القومي، افست قم، ۱۴۰۴ق.
۷. ابن منظور، محمد بن مکرم، ۲۰۰۰، *لسان العرب*، بیروت، دار صادر.
۸. ارسطو، ۱۳۷۸، *منطق ارسطو (ارگانون)*، ترجمه میر شمس الدین ادیب سلطانی، تهران، مؤسسه انتشارات نگاه.
۹. تهانوی، محمد علی بن علی، ۱۹۹۶، *موسوعة كشاف اصطلاحات الفنون و العلوم*، مقدمه رفیق العجم، تحقیق علی دحروج، ترجمه جورج زیناتی و عبدالله خالدی، بیروت، مكتبة لبنان ناشرون.
۱۰. جرجانی، میر سید شریف علی بن محمد، ۱۳۸۶، «حاشیه شرح شمسیه»، در: *تحریر القواعد المنطقیه فی شرح الرسالة الشمسية*، نوشته محمد بن محمد قطب الدین رازی، تصحیح محسن بیدارفر، قم، انتشارات بیدار.
۱۱. سیف الدین آمدی، علی بن ابی علی، ۱۴۰۴ق، «کتاب المبین»، در: *المصطلح الفلسفی عند العرب*، تحقیق عبدالامیر الاعسم، بغداد، مكتبة الفكر العربی.
۱۲. شهرزوری، شمس الدین محمد بن محمود، ۱۳۸۰، *شرح حکمة الاشراف*، تصحیح، تحقیق و مقدمه حسین ضیائی تربتی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۳. ____، ۱۳۸۳، *رسائل الشجرة الالهية فی علوم الحقایق الربانية*، تحقیق، تصحیح و مقدمه نجفقلی حبیبی، تهران، مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.

۱۴. صدرالدین شیرازی، محمدبن ابراهیم، ۱۹۸۱، *الحکمة المتعالیة*، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
۱۵. طریحی، فخرالدین، ۱۳۷۵، *مجمع البحرین*، تصحیح احمد حسینی، چاپ سوم، تهران، مرتضوی.
۱۶. علامه حلی، حسن بن یوسف، ۱۳۷۹، *الاسرار الخفیة فی العلوم العقلیة*، تحقیق مرکز الابحاث و الدراسات الاسلامیة، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.
۱۷. ____، ۱۳۸۱، *الجواهر النضید فی شرح منطق التجرید*، تصحیح و تعلیقه محسن بیدارفر، قم، انتشارات بیدار.
۱۸. ____، ۱۴۱۲ق، *القواعد الجلیة فی شرح الرسالة الشمسیة*، تحقیق فارس حسون تبریزیان، قم، مؤسسه النشر الاسلامی.
۱۹. فارابی، ابونصر محمدبن محمد، ۱۴۰۸-۱۴۱۰ق، *المنطقیات للفارابی*، تحقیق و مقدمه محمدتقی دانش‌پژوه، زیر نظر سید محمود مرعشی، قم، مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی.
۲۰. فخررازی، محمدبن عمر، ۱۳۸۱، *منطق المخلص*، مقدمه، تصحیح و تعلیقه احد فرامرز قراملکی و آدینه اصغری نژاد، تهران، دانشگاه امام صادق علیه السلام.
۲۱. ____، ۱۳۸۴، *شرح الاشارات و التنبیها*، مقدمه و تصحیح علیرضا نجف‌زاده، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۲۲. فراهیدی، خلیل بن احمد، ۱۹۸۶م، *العین*، تحقیق مهدی المحرومی و ابراهیم السامرای، بیروت، دار و مکتبه الهلال.
۲۳. فیومی، احمد بن محمد، ۱۴۱۴ق، *المصباح المنیر*، قم، دار الهجرة.
۲۴. قراچه‌داغی تبریزی، محمدعلی بن احمد، ۱۴۲۱ق، «حاشیه بر حاشیه ملاعبده الله بر تهذیب المنطق»، در: *الحاشیة علی التهذیب*، نوشته ملاعبده الله بن حسین یزدی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی.
۲۵. قطب‌الدین رازی، محمدبن محمد، ۱۲۹۴ق، *شرح مطالع الانوار فی المنطق*، چاپ سنگی، قم، کتبی نجفی.
۲۶. ____، ۱۳۸۶، *تحریر القواعد المنطقیة فی شرح الرسالة الشمسیة*، حاشیه سید شریف جرجانی، تصحیح محسن بیدارفر، قم، انتشارات بیدار.
۲۷. کاتبی قزوینی، علی بن عمر، ۱۹۹۸، *الشمسیة*، مقدمه و تحقیق مهدی فضل‌الله، بیروت، مرکز الثقافی العربی.
۲۸. گیلانی، عبدالله، ۱۳۷۰، «الرسالة المحیطة بتشکیکات فی القواعد المنطقیة مع تحقیقاتها»، در: *منطق و مباحث الفاظ*، به کوشش مهدی محقق و توشی هیکو ایزوتسو، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۲۹. میرداماد، محمدباقر بن محمد، ۱۳۶۷، *کتاب القیسات*، به کوشش مهدی محقق و دیگران، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

۳۰. ___، ۱۳۸۵، «الافق المبین»، در: مجموعه مصنفاًت میرداماد، به کوشش عبدالله نورانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

۳۱. نصیرالدین طوسی، محمدبن محمد، ۱۳۷۵، «شرح الاشارات و التنبیهاًت»، در: الاشارات و التنبیهاًت، نوشته ابن سینا، قم، نشر البلاغة.

۳۲. یزدی، ملاعبدالله بن حسین، ۱۴۲۱ق، الحاشیة علی تهذیب المنطق، قم، مؤسسه النشر الاسلامی.